

زندگینامه حافظ، در آینه شعر او

علی موسوی گرمارودی

مثل بیشتر شما، با حافظ از کودکی و در خانواده، آشنا شده‌ام. زمستان‌ها، شام را که می‌خوردیم، هر یک از ما بچه‌ها، در پایه‌ای از کرسی می‌نشست. پدر، در پایه‌ای کتاب می‌خواند و مادر، در پای دیگر باحوصله، گلدوزی می‌کرد و من دیوان حافظ را می‌گشودم و تصویرها را یک به یک، تماشا می‌کردم. دیوانی که من از او در کودکی می‌خواندم، دو سوی هر غزل، تصویرهای کوچک، بسیار داشت و چون به تصویر حافظ می‌رسیدم، سفر خیال شروع می‌شد.

حافظ من، از پنجره کوچک تصویر به نرمی بیرون می‌خزید و تازه من درمی‌یافتم که بالای کشیده‌ای دارد و شگفتا مثل برخی قشای‌های کوهپایه‌های فارس، با چشم سبز بلوطی خوش رنگ به من می‌نگریست و با لبخندی مهربان، آن دست خود را که در کتاب نقاشی نشده بود، به سوی من دراز می‌کرد و دست در دست، به باغ‌های پرگل شیراز می‌رفتیم...

در راه از درس و مدرسه‌ام می‌پرسید و بعد سوال می‌کرد: این هفته پدرت کدام غزل مرا برای حفظ کردن، تعیین کرده است؟

من می‌خواندم: «منم که دیده به دیدار دوست کردم باز»
و چون به پایان و تخلص می‌رسیدم، او با مهربانی زیر لب می‌گفت:

طی مکان بین و زمان در سلوک شعر کاین طفل ...

و من می پرسیدم:

- چیزی فرمودید؟

به جای حافظ، گاهی پدر بود که از پایه رو به روی کرسی، در حالی که از بالای عینک با شگفتی به من می نگرست، آمرانه می گفت:

- من چیزی نگفتم، اما تو هم غزل‌هایی را که می خواهی حفظ کنی بلند بخوان، توی دلت بخوان!

وقتی شعری تا اوج خورشید بالا رفته باشد، هر جا که باشید، همین که پا به فضای او بگذارید، به شما خواهد تابید. والا بودن همه ابعاد شعر حافظ، آن را چون چکاد و قله کوهی بسیار بلند برافراخته به طوری که از همه سو، دیدنی است؛ همین که پنجره را بگشایید، نمایی از این قله، حتماً به چشمتان خواهد خورد.

گاهی می اندیشم که یک شاعر، در اوج دوره شعر و سُرایش به جایی می رسد که دیگر تنها مخاطب واقعی شعرش، خود اوست. یعنی من شعر را نوعی پرواز می دانم.

یک شاعر خوب، حتماً هر روز چیزکی بالاتر می پرد و اگر این طور است، پس بی راه نیست اگر گاهی می اندیشم که شاعر، کم کم به جایی می رسد که مخاطبی جز خود ندارد یا بهتر بگویم: مخاطبی جز شعر ندارد.

همین جا بگویم که برخی از این شاعران بلندپرواز، از مدار و محور تودگان به حاشیه می افتند. حتی در زبان‌شان چیزی به هم می رسد که دیگر برای همگان دریافتنی نیست. خلسه و جذبۀ پرواز در هوای زلال، در آن بالاها، چندان است که اندیشیدن به پرواز و انگیزه آن که در آغاز جزئی از پرواز بود، وانهاده می شود.

اینک سؤال این است که حافظ اگر عقاب بلندپرواز همه آسمان‌های اندیشگی، در قلمرو کائنات شعر است، که هست، چگونه هم مخاطب شعر است و هم مخاطب هر کسی که او را صدا می کند؟ و چرا چنین در عالم و عامی و در خانواده‌های ایرانی، بلکه تمام اقوام فارسی زبان (چنانکه خود در تاجیکستان و افغانستان و سمرقند دیدم) از مرد و زن و کودک و بزرگسال، رسوخ و اثر دارد؟

من در پاسخ به این پرسش گاهی گمان می کنم اینکه مردم او را آینه آرزوهای خویش می بینند، با شعر او فال می زنند و بعد از قرآن، این همه با شعر او انس دارند، شاید با غزل سرا بودن وی (به شیوه ویژه‌ای که او در غزل دارد) بی ارتباط نباشد

شعر گذشته ما اگر نه در مثنوی‌های روانی و در قصیده و قطعه، اما در غزل آن هم، بیشتر در غزل حافظ (گاهی در برخی غزل‌های سنایی و خواجه و سلمان و چند تن دیگر هم) به شیوه‌ای دست یافت یا کشیده شد که می‌توان آن را جریان سیال ذهن نامید و فرنگی‌ها به آن Stream of Consciousness می‌گویند. در این شیوه، همواره هر بیت شعر با تداعی آزاد به دنبال بیت قبل فرا می‌جوشد و هنگامی که به پایان می‌رسد، یعنی این تداعی قطع می‌شود؛ به ظاهر یک شعر یک پارچه داریم اما در واقع ساختمان درونی آن، یک پارچه نیست.

اکنون وارد این مقوله نمی‌شوم که این حسن شعر است (چنانکه حافظ شناس علی الاطلاق معاصر، استاد بهاء‌الدین خرمشاهی، در مورد غزل‌های حافظ، عالمانه به همین اعتقاد است) و یا عیب آن (چنانکه مرحوم مسعود فرزند عاشقانه چنین می‌پنداشت و لذا در غزل‌های حافظ، دنبال توالی منطقی ابیات می‌گشت) مهم این است که حافظ غزل را مانند برخی از گذشتگان، به شیوه چکامه یا قطعه نمی‌گوید بلکه به دلیل انس با قرآن و آشنایی عمیق با زبان و بیان آن نیز به دلیل آنکه او در اختیار غزل است نه غزل در اختیار او، نقش هر نغمه که می‌زند، راه به جایی دارد یعنی با آن می‌توانند فال بزنند و آینه آرزوهاست.

بی‌گمان محبوبیت حافظ، بیش از یک دلیل دارد و سلسله‌ای از علت‌های مختلف باعث پابندی ما به حافظ شده است. حتی جمع و جور بودن دیوان او صرف نظر از کیفیت و قدر آن، یکی از این دلایل هاست. یعنی اگر دیوان کبیر شمس ده مجلد می‌بود، معلوم نبود امروز در خانه هر کس یافته می‌شد.

از دلایل دیگر، جمع کردن بین معانی عمیق و الفاظ شیوا است.

مشهور است که از خطیب معروف عصر ما مرحوم راشد پرسیده بودند: شما بهتر سخنرانی می‌کنید یا فلان خطیب دیگر؟ در پاسخ گفته بود: او خوب حرف می‌زند، من حرف خوب می‌زنم.

حافظ، هم خوب حرف می‌زند و هم حرف خوب می‌زند. او عارفی والامقام و اندیشمندی بزرگ است. اندیشه‌هایی تازه و والا در کرامت انسان و فلسفه حیات و نگرشی عمیق و عرفانی به هستی دارد و نیز روحی خستگی‌ناپذیر در رویی با تزویر و ریا و نفاق. اما نکته این است که این همه را در قالب سخنی بسیار والا و فاخر و همراه با چیره‌دستی و سحرآمیزی، بیان می‌کند و بسیاری از گفته‌های او نیز، از چاشنی طنزی نرم و نجیب و شیرین هم برخوردار است. اگر غزل حافظ نبود، ما اوج زبان

پارسی و یارایی و ظرفیت آن در این زمینه را نمی دانستیم کجاست. اما چهره این بزرگوار، زندگی خصوصی و احوال شخصی و خلاصه زندگی نامه او، از افسانه ها که بگذریم، تقریباً کاملاً ناشناخته مانده است.

شمس الدین محمد حافظ شیرازی اوایل قرن هشتم به اغلب احتمال در شیراز به دنیا آمده و در ۷۹۲ هجری قمری، در همین شهر از دنیا رفته است. روشن ترین چیزی که در مورد او می دانیم، تقریباً همین است!

خود (در بیت چهارم از غزل ۴۲۸) می گوید:

وجود ما معمایی است حافظ که تحقیقش فسون است و فسانه!

این بیت در مورد زندگی وی نیز صادق به نظر می رسد.

دکتر قاسم غنی در یادداشت های خود از قطعه «خسرو دادگرا شیر دلا بحر کفا» که خطاب به مسعود شاه، مقتول در ۱۹ رمضان ۷۴۳ سروده، استنباط می کند که دوره شاعری خواجه قریب پنجاه سال بوده است. بنابراین کمتر از هفتاد و پنج سال عمر برای او نباید فرض کرد. یعنی تاریخ تولد او بین ۷۱۵ تا ۷۲۰ است.

شیراز در روزگار کودکی حافظ، مهد علم و فرهنگ بوده است. استاد خرماشاهی، در صفحه ۱۸ کتاب «حافظ» (با حافظ نامه ایشان اشتباه نشود) می نویسد که: «هیچ کتاب مفرد و مستقلی نداریم که حیات فرهنگی شیراز را در قرن هشتم هجری توصیف کند، ولی از اشارات کوتاه بسیاری کتاب ها برمی آید که به واقع شیراز کانون مهم فرهنگی ایران و جهان اسلام در قرن هشتم هجری و دارالعلوم بوده است...».

طبعاً در چنین محیطی حافظ، در زمره کودکانی که در این دارالقرآن ها یا در مکتب ها، به آموختن و حفظ قرآن می پرداخته اند، نخست به حفظ قرآن و سپس در مدارس بی شمار شیراز، به تحصیل علوم متداول عصر مشغول شده است.

در جوشش یا قریحه شعری نبوغ دارد، در کوشش و اکتساب هم از تمام علوم عصر خویش از قرآن شناسی، قرائت شناسی قرآن و تفسیر و کلام و فقه و علم الادیان و منطق و فلسفه تا علوم ادبی چون صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و نقد الشعر و عروض و حتی برخی از علوم متداول عصر مثل نجوم و هیات و علم الابدان و تاریخ و سیره و نیز از شعر شاعران عرب زبان و فارسی زبان پیش از خود

و همزمان خود، به شهادت دیوانش آگاهی تخصصی دارد.

الگوی آغازین و افق دید او در شعر، سخن سعدی است. این مسئله، بسیار بسیار مهم است که شاعر، هنگامی که چشم باز می‌کند، کدام چشم انداز را پیش رو داشته باشد. سعدی حداکثر سی سال پیش از تولد حافظ، در شیراز، از دنیا رفته و بی‌گمان، در محیط ادبی شیراز، آثار او در دسترس همگان بوده است.

علاوه بر این، حافظ اگر شیخ محمود شبستری (در گذشته ۷۲۰) و نزاری قهستانی (در گذشته ۷۲۱) و امیر خسرو دهلوی (در گذشته ۷۲۵) را درک نکرده باشد، اما مسلماً با بزرگانی که نام می‌برم همزمان است و برخی از آنان یا دست کم آثار آنان را دیده بوده است:

علاءالدوله سمنانی، اوحدی مراغه‌ای، شیخ الاسلام امین‌الدین بلیانی، رکن‌الدین صاین شاعر مداح شاه شجاع، ابن یمین فریومدی، عبید زاکانی، قوام‌الدین عبدالله از استاد‌های خود حافظ، عماد فقیه، ناصر بخاری، سلمان ساوجی، میر سید شریف جرجانی، جنید شیرازی، عمادالدین عربشاه، قاضی عضدالدین ایچی، قطب‌الدین محمد فالی، شرف‌الدین زاهد قیری، غیاث‌الدین لطف‌الله ابرقوهی، حمدالله مستوفی قزوینی و بسیار کسان دیگر.

اوضاع سیاسی و اجتماعی هم با همه آشفتنگی برای حافظ، محک درونی و صیقل روح زلال وی و زمینه مبارزه بوده است.

در این ایام در ایران بلکه در جهان اسلام، ملوک الطوائف حکومت داشتند: آل جلائریا ایلکانیان، سربداران، آل کورت، آل چوپان، آل اینجو و آل مظفر.

حافظ، کودکی، جوانی و میانسالی را در دوره آل اینجو که از ۷۰۳ تا ۷۵۸ در شیراز، بر فارس حکومت می‌کردند، به ویژه با مسعود شاه و شاه شیخ ابواسحاق گذرانده است و بقیه عمر را با شاهان آل مظفر.

در دیوان حافظ، قصاید و غزل‌های فراوانی در مدح شاهان اینجو و آل مظفر و برخی وزیران آنان موجود است.

آنچه تا اینجا گفتیم، یادآوری این نکته بود که در محیط فرهنگی شیراز، اشخاص و حتی اوضاع، همه و همه اسباب بزرگی او را در شعر و صیقل خوردن قریحه وی را فراهم می‌آورد. هنوز وارد معنا و جوهر شعر او نشده ایم، این مقوله در این مختصر هم نمی‌گنجد، علاقه مندان به

کتاب‌های حافظ‌شناسان و حافظ‌پژوهان گرانقدر معاصر، رجوع فرمایند. بنده در زمینه‌ی جان و جوهر و درون و گوهر شعر او، تنها یادآور می‌شوم که حافظ تا چشم باز کرده، قرآن را پیش رو داشته است. در کودکی، الفاظ آن را از بر کرده و در سینه انباشته، سپس هر چه چراغ عمر و عقل و درک او بیشتر سر کشیده، معانی قرآن بر او مکشوف تر شده است. به عبارت دیگر، در کودکی سواد قرآنی آموخته است و از آن پس به تدریج فرهنگ قرآنی. به همین روی با قاطعیت می‌توان گفت، شعر حافظ از شعر نابغه پیش از او سعدی معناگراتر است.

انس دایم با الفاظ و معانی قرآن، علاوه بر آنکه موجب والایی لفظ و معنای شعر او شده، به روح و روحیه او، شکوه و فخلمت و وقاری ویژه می‌دهد و از او انسانی بلندنظر می‌سازد که هیچ‌گاه دغدغه‌های حقیر ندارد. نیلوفر مرداب نیست، سرو سرافراز و شیر آفتاب است. مرغ باغ ملکوت و طایر قدس است. متواضع و خاکی است اما خاک آلوده و از عالم خاک نیست، اگر گدای میکده است، ناز بر فلک و حکم بر ستاره دارد، چرخ را اگر بر غیر مراد او بگردد، بر هم می‌زند و غزاله خورشید، صید لاغر اوست.

خوب، در مورد چنین کسی، چندان غبنی هم در کار نخواهد بود اگر از احوال شخصی او چیز زیادی ندانیم ولی آنچه مستقیماً یا با قراین عقلی و نقلی از دیوان او یا از کتب مؤلفان هم دوره او در احوال یا تمایلات شخصی وی برمی‌آید، بی‌هیچ ترتیبی و آدایی نقل می‌کنم:

- مورد اول سوگ فرزند اوست. غزل ۱۳۴ بی‌گمان در سوگ فرزند اوست، به ویژه این دو بیت در این غزل، به این مطلب تصریح دارد:

قرۃ العین من آن میوه دل یادش باد	که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ	در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد

شاید از تعبیر کمان ابرو، بتوان احتمال داد که این فرزند از دست رفته، دختر بوده است. هر چند در بخش قطعات آخر دیوان، در قطعه‌ای می‌گوید:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند	چه دید اندر خم این طاق رنگین
به جای لوح سیمین در کنارش	فلک بر سر نهادش لوح سنگین

که اگر در سوگ همین فرزند باشد، احتمالاً ذکور بودن را تقویت می‌کند زیرا در قرن هشتم اسکان درس خواندن و به خصوص مکتب رفتن و لوح سیمین داشتن برای دختران

کمتر فراهم بوده است.

از قطعه ای دیگر اگر مربوط به همین فرزند باشد، تاریخ فوت او یعنی سال ۷۷۲ به دست می آید که بیست سال پیش از وفات خود حافظ روی داده:

آن میوه بهشتی کآمد به دستت ای جان در دل چرا نکشتی، از دست چون بهشتی
تاریخ این حکایت گسر از تو باز پرسند سر جمله اش فرو خوان از میوه بهشتی

شادروان دکتر غنی در یادداشت های خود، این قطعه را بدون هیچ مدرکی مربوط به «یکی از نزدیکان حافظ» می داند نه فرزند او.

- در بیت هفتم غزل ۵۴ به مطلع: «ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است» می گوید:

از آن دمی که ز چشمم برفت رود عزیز کنار دامن من همچو رود جیحون است
اما هیچ مشخص نیست که این بیت در این غزل اشاره به داغ همان فرزند در غزل ۱۳۴ دارد یا مربوط به فرزندی دیگر است. شاید تنها دلنگی ساده ای برای فرزندی است که به سفر رفته بوده. به هر روی، بی گمان کلمه «رود» به معنی فرزند است، در غزل ۴۰۴ بیت ۵ هم می گوید:

دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم مادر دهر ندارد پسری بهتر از این
در این بیت هم رود به همان معنای فرزند به کار رفته اما معلوم نیست که در بزرگداشت فرزند و جگرگوشه خود، آن را سروده است یا در اظهار عشق به جگرگوشه دیگران. زیرا در غزل ۳۱۷ می گوید:

گر خورد خون دلم مردمک دیده سزاست که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم
- مورد دوم از احوال شخصی او، سفرهای اوست. بنا به تصریح غزل ها و قطعه ها، سفرهای اصفهان و یزد او مسلم است. در مورد سفر یزد در بیت ۳ از غزل ۳۵۹ می گوید:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
شادروان قزوینی در صفحه ۲۴۷ دیوان، در ذیل این بیت می نویسد: «مراد از زندان سکندر بنا بر آنچه در فرهنگ ها و در تاریخ جدید یزد مسطور است، شهر یزد و مراد از ملک سلیمان، فارس است.»

دو نشانه دیگر هم مؤید این سفر است: یکی دو بیت پاسخ مهرآمیز حافظ در غزل ۱۲ به مردم یزد:

ای صبا با ساکنان شهر یسزد از ما بگو کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما
گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست بنده شاه شما ایم و ثناخوان شما

می توان احتمال داد که از او دعوتی برای سفر به یزد شده بوده و او در پاسخ این دو بیت را پیش از رفتن به یزد سروده، بعد که این سفر انجام شده در یزد هوای شیراز کرده و آن بیت قبلی را سروده است که: دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت.

نشانه دیگر قطعه ای در صفحه ۳۶۱ دیوان به تصحیح قزوینی:

سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست
سرای قاضی یزد گرچه منبع فضل است خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست
اینکه بر سرای قاضی یزد در این هجو و تعریض، تکیه دارد، نشانه حضور حافظ در یزد می تواند بود. سفر مسلم دیگر او سفر به اصفهان است زیرا اولاً در غزل ۴۱۹ بیت دهم بین شیراز و اصفهان مقایسه می کند و تا کسی دو چیز را ندیده باشد، مقایسه منطقی نیست:

اگرچه زنده رود حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به
ثانیاً در غزل ۱۰۳ بیت پنجم می گوید:

گرچه صد رود است در چشمم مدام زنده رود باغ کاران یاد باد

مرحوم غنی سطری از محمود گیتی در تاریخ گزیده را که در آن باغ کاران به کار رفته است نقل می کند و از قول میر سید علی جناب در کتاب الاصفهان چاپ شده ۱۳۰۳ در شهر اصفهان می نویسد: قسمتی از باغ را در محله خواجو در اصفهان که سمت رود واقع است، هنوز باغ کاران می گویند. همین جا این نکته را یادآوری کنم که حافظ از استان اصفهان یا به تعبیر قدما، مملکت اصفهان هم که در زمان او به آن عراق می گفته اند بسیار یاد می کند:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
چنانکه ملاحظه می کنید عراق و فارس را در کنار هم ذکر می کند و مسلماً مراد استان اصفهان است نه عراق عرب، زیرا در مصراع بعد از بغداد نام می برد.

مورد دیگری که من آن را از احوال شخصی هر شاعری می دانم بردن از شعرایی است که به آنها علائق قلبی یا ارتباط می داشته است. شعرایی که حافظ به نامشان تصریح کرده یا با ایهام و تلمیح به کار برده، عبارتند از: کمال الدین اسماعیل که در غزل ۳۲۹ بیتی زیبا از او را تضمین کرده است:

ور باورت نمی کند از بنده این حدیث از گفته کمال دلیلی بیاورم
گر بر کنم دل از تو و پر دارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟

شاید جمال و کمال را در برخی از اشعار خویش با عنایت و مهر قلبی به این پدر و پسر، این دو شاعر بزرگ اصفهانی سروده باشد، در غزل ۲۹۴ بیت هفت می گوید:

با جمال عالم آرای تو روزم چون شب است با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع
در غزل ۳۰۲ در بیت:

فی جمال الکمال تنت منی صرف الله عنک عین کمال

باز به همین کمال و جمال در کنار هم اشاره دارد.

شاعر دیگری که او نام می برد نظامی گنجوی است که در غزل ۴۶۹ بیت دهم می گوید:

چو سلک در خوشاب است شعر نغز تو حافظ که گاه لطف سبق می برد ز نظم نظامی
و سرانجام حافظ این عارف بزرگ و معاد اندیش به آل بیت عصمت (ع) یا به تعبیر خود او به خاندان که ترجمه آل است اعتقادی را سخ دارد، خود می گوید:

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق بدرقه رهت شود همت شحنه نجف
در یک رباعی صلوات می فرستد که درود بر محمد و خاندان اوست:

گفتم: که لبث گفتم: لبم آب حیات گفتم: دهنتم گفتم: زهی حب نبات
گفتم: سخن تو گفتم حافظ گفتا: شادی همه لطیفه گویان صلوات
از میان خاندان نام حضرت امیرمؤمنان صلوات الله علیه را بیشتر در شعر خود می برد:

مردی زکننده در خیبر پرس اسرار کرم زخواجه قنبر پرس
گر طالب فیض حق به صدقی حافظ سرچشمه آن زساقی کوثر پرس

در رباعی دیگر از او هم برای آخرت و هم برای دنیا همت طلب می کند:

قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای ما را نگذارد که در آییم زپای
تا کی بود این گرگ ربایی بنمای سرپنجه دشمن افکن ای شیر خدای

آنچه گفتیم مقداری مختصر از احوال شخصی مسلم حافظ بود اما هر چه بگوییم تمام راز حافظ نیست.

با آنکه حدود صدسال از سعدی، صدو بیست سال از مولوی، دویست سال از خاقانی، سیصد سال از ناصر خسرو، چهارصد سال از فردوسی و پانصد سال از رودکی جوان تر است اما از همه بی نشان تر مانده:

آیا واقعاً پدرش کازرونی و تاجر بوده است؟ مادرش چطور؟ دقیقاً چه زمانی به دنیا آمده است؟
کودکی را چگونه گذرانده؟ روزگار را چطور؟ شاخ نبات که بوده است؟ آیا این افسانه ها که درباره

او می گویند درست است؟ به راستی چه وقت، چند بار و با که و یا کیان ازدواج کرده است؟ و چند فرزند داشته؟ و پرسش هایی بی شمار دیگر که همه بی پاسخ مانده و هر کس به فراخور حال و خیال خویش پاسخ آن را در دل فراهم می آورد، خود می گوید:

می دهد هر کسش افسونی و معلوم نشد که دل نازک او مایل افسانه کیست؟

حافظ برای ما یک مقدار هم اسطوره ای است، مثل عنقا نوعی مجرد دارد، اگر چه بسیار نامدار است اما نشان درستی ندارد مثل سیمرغ و مگر از سیمرغ، بیش از این می دانیم؟



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی

مجله علمی و پژوهشی

فصلنامه علمی و پژوهشی

شماره ۱۰۰

تابستان ۱۳۸۵

صفحه ۷۸

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی

مجله علمی و پژوهشی

فصلنامه علمی و پژوهشی

شماره ۱۰۰